

دولت و تحول جهانی

حسن حکیمیان و زیبا مشاور، دولت و تحول جهانی: اقتصاد سیاسی گذار در خاورمیانه، ترجمه عباس حاتمی زاده، تهران: کویر، ۱۳۸۳، ۳۴۴ صفحه.

سید احمد موثقی

استادیار علوم سیاسی دانشگاه تهران

کتاب دولت و تحول جهانی با عنوان فرعی «اقتصاد سیاسی گذار در خاورمیانه» شامل مجموعه مقالاتی است که نویسندگان مختلف به کنفرانسی با حمایت بخش خاورمیانه بانک جهانی که تحت عنوان «نقش متغیر دولت در منطقه خاورمیانه و شمال آفریقا» در ۶ می ۱۹۹۸ در مدرسه مطالعات شرقی و آفریقایی دانشگاه لندن برگزار شد، ارائه کرده اند. حکیمیان و زیبا مشاور نیز آنها را گردآوری و عباس حاتمی زاده آن را ترجمه کرده است. هدف اصلی این مقالات بررسی و ارزیابی چارچوب و فرایندهای آزادسازی اقتصادی در این منطقه می باشد. کتاب در سه فصل تحت عنوان «منطق و استراتژیهای تحول»، «فرایندها و پیامدهای تحول» و نیز

مؤلف نتیجه می گیرد که با توجه به اهداف مندرج در پروتکل کیوتو کشورهای عضو اوپک با مشکلات متعددی مواجه خواهند گشت و از درآمد صادرات نفت به طور چشمگیری کاسته خواهد شد، مگر اینکه اعضای اوپک و کشورهای صادرکننده نفت که عضو اوپک نمی باشند در مقابل کاهش تقاضای نفت، قیمتها را در سطح بالایی نگه دارند و در کنار آن به سازوکاری مناسب جهت صادرات گاز به عنوان یک منبع درآمد جدید و مستقل از نفت دست یابند. یکی از نقاط قوت این کتاب ارایه سی و سه جدول در ارتباط با نفت می باشد که مؤلف با استناد به منابع و مراجع گوناگون آنها را گردآوری کرده و در پیوستی در آخر کتاب درج نموده است.



«باز اندیشی دولت و تحول جهانی» تنظیم شده است. در یک نگاه اولیه اکثر مقالات با رهیافتی صریح یا ضمنی موافق با گفتمان نئولیبرال حاکم بر اقتصاد سیاسی بین الملل و نهادهایی همچون صندوق بین المللی پول (IMF) و بانک جهانی (WB) در صدد پاسخگویی به این سؤالات هستند که «چرا رهنمودهای برگرفته شده از توافق واشنگتن (که فرض بر خوب بودن آنهاست) با اقبال عمومی مواجه نشدند و چرا در جاهایی که به کار گرفته شده اند نیز درصد موفقیت آنها مایوس کننده بوده است؟» پاسخهای نویسندگان اکثراً با مفروض گرفتن درستی و لزوم آزادسازی اقتصادی و سیاستهای تعدیل ساختاری پیشنهادی این دو نهاد، به مشکلات و موانع داخلی و به ویژه نقش و تأثیر دولت و نخبگان سیاسی و سیاستها و راهبردهای آنان توجه می کنند و تحلیلهایی اغلب اقتصادی و حتی اقتصادگرایانه دارند و بیشتر مسایل را به سطح و حوزه سیاست گذاری تقلیل می دهند و محدود می کنند. همچنین برخلاف عنوان کتاب، کمتر از منظر اقتصاد سیاسی و با نگرشی تاریخی و ساختاری به موانع و مسایل داخلی و بین المللی می پردازند. با این حال، نوع مباحث کتاب به گونه ای است که به واقعیتها و تجربه عملی کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا (MENA) به طور دقیق و مستند و به ویژه با تأکید بر ابعاد اقتصادی و تبعات سیاسی داخلی و بین المللی در دوران کنونی و در روند جهانی شدن پرداخته که خلاف تحلیلهای سطحی و سیاسی صرف و رایج در کشور ماست و خلاء این گونه مطالعات به خصوص در مورد جهان اسلام را تا حدودی دست کم در ایران پر می کند. مترجم کتاب نیز به رغم نارساییها و کاستیهایی که متن ترجمه و به ویژه اصطلاحات خاص آن دارد، زحمت زیادی را متحمل شده و کتاب قابل فهم و روانی را ارایه کرده است.

از سه مقاله اولیه فصل اول و به ویژه مقاله جان پیچ / لینداون جلدنر که «حلقه های مفقوده» و مقاله مسعود کارشناس که با رویکردهایی به تجارت بین الملل، «موانع ساختاری تعدیل اقتصادی» در منطقه خاورمیانه را دنبال می کنند، دقیقاً سیاستهای پیشنهادی را مفروض می گیرند. مقاله اول با تکیه بر منابع و چارچوب بانک جهانی عمده مسایل را به

حوزه سیاست گذاری محدود می کند و اصلاحات تجاری برای افزایش صادرات را مطرح می سازد که به دلیل فشار تولیدکنندگان داخلی برای احیای نظام حمایتی با شکست مواجه شده است، گویا بدون تقویت بنیادهای تولیدی در داخل می توان در صادرات و تجارت موفق بود. این مقاله پاسخ سؤالات یاد شده را در عدم قابلیت نهادی می یابد نه چیزی فراتر از آن، گرچه به ضرورت دستگاه دولت و توانایی آن در کارکردهای اساسی اش اشاره دارد. البته با توجه به دولتی بودن اقتصاد در منطقه با همه عوارضش، اشکال وارده توسط این مقاله و مقالات دیگر و نیز بانک جهانی و صندوق بر کشورها و دولتهای این منطقه درست است. ولی راه حل که تأکید بر اصلاحات نهادها و سیاست تعدیل ساختاری است و با مؤلفه هایی چون کنار رفتن دولت و ادغام در بازار جهانی، صادرات، کاهش ارزش پول ملی، قطع یارانه ها و برداشتن تعرفه و گمرکات و سیاستهای حمایتی نسبت به تولیدکنندگان داخلی همراه می باشد، آثار و تبعات منفی و زیان باری دست کم برای اکثریت مردم در این کشورها و سایر

کشورهای در حال توسعه داشته است. اگرچه دولت در این کشورها یک مسئله است، راه حل نیز در دولت است و همان طور که مقدمه کتاب اشاره دارد، تضعیف دولت امری نامطلوب می باشد.

کارشناس که در اقتصاد ایران صاحب نظر است و به تازگی نیز کتابی از ایشان با عنوان نفت، دولت و صنعتی شدن در ایران در سال ۱۳۸۳ منتشر شده است، در مقاله دوم به آهنگ کند اصلاحات ساختاری و واکنش نامناسب در بخش عرضه به دلیل ساختار اصلی اقتصاد کشورهای منطقه، فراتر از ویژگیهای خاص نظام سیاسی آنها، توجه کرده و طی آن به مسایل مربوط به منابع اولیه، تجربه گذشته توسعه و نیز محدودیتهای اقتصادی بیرونی اهمیت داده است. همچنین وی مدعی است که آنها می توانند با آزادسازی به عنوان محور اصلی اصلاحات و تغییر راهبرد از جایگزینی واردات به توسعه صادرات از طریق ارتقاء سطح رقابت پذیری و تنوع بخشی به پایه صادراتی خود، مشکلات را حل کنند. با توجه به تنوع در مهارتها، منابع طبیعی و مزیتهای رقابتی در منطقه و الگوی تخصصی شدن صادرات

که با میزان دسترسی به منابع و مهارت‌ها رابطه مستقیم دارد، تنها کشورهایی همچون ترکیه، تونس و نیز مراکش توانسته‌اند سهم صادرات کالای کارخانه‌ای خود را از دهه ۱۹۸۰ بدین سو به نحو چشمگیری افزایش دهند و این روند را تثبیت کنند. ولی اکثر کشورهای منطقه که از اوایل دهه ۱۹۸۰ برای نابسامانی‌های داخلی و خارجی خود به سیاست‌های تعدیل روی آورده‌اند، ویژگی منابع در دسترسی آنها محدودیت‌های عمده‌ای بر رقابت‌پذیری و تنوع صادراتشان (به جز بخش کالاهای اولیه) تحمیل کرد. دلیل رشد چشمگیر صادرات سه کشور فوق به نظر کارشناس این بوده که آنها «زودتر از دیگر کشورهای منطقه سیاست تعدیل را آغاز نموده و در اجرای سیاست‌های آزادسازی از دیگر کشورهای منطقه فراتر رفته‌اند» (ص ۱۱۲). اما به نظر می‌رسد همان طور که وی در نتیجه‌گیری چند بار تکرار کرده است؛ تاریخ و تجربه گذشته این کشورها به ویژه ترکیه بر خلاف گفتمان حاکم بر این مقاله و کتاب با اتخاذ سیاست‌های حمایتی و راهبرد جایگزینی واردات و نقش دولت در تغییر زیرساخت‌های تولیدی و صنعتی همراه بوده

است، هر چند به صورتی ناقص و ناتمام. اساساً هیچ کشوری با تجویزهای بانک جهانی و صندوق به توسعه نرسیده و نمی‌تواند برسد. نقص و نارسایی تجربه آنها از جمله در آنجاست که کارشناس به درستی متذکر می‌شود: یک ویژگی اصلی صادرات کالاهای کارخانه‌ای در این کشورها «تفوق کالاهای با فناوری پایین و کاربر (منسوجات و پوشاک) بوده است». افزایش این صادرات از دهه ۱۹۸۰ «بر افزایش رقابت‌پذیری قیمت به هزینه استوار بوده است تا نوآوری در محصول و کسب جایگاه مناسب در محصولات با کیفیت تر.» عامل دیگر مؤثر در رشد این صادرات برخورد ترجیحی با این محصولات صادراتی، به طور عمده منسوجات و پوشاک، در بازارهای اتحادیه اروپا و دیگر کشورهای صنعتی و حمایت مؤثر از آنها در رقابت با صادرات آسیای سهمیه‌های موافقت‌نامه‌های چندرشته‌ای و نیز اعطای یارانه‌های مستقیم در خود این کشورها توسط دولت بوده است؛ یارانه‌هایی که طبق برآوردهایی «معادل بیش از ۲۰ درصد ارزش صادرات کالاهای کارخانه‌ای در دهه ۱۹۸۰ و اوایل دهه ۱۹۹۰ بوده» و بار هزینه این

یارانه‌ها سنگین برای رقابت پذیری هزینه در برابر دستمزدهای بسیار پایین کشورهای آسیایی در کالاهای کارخانه‌ای کاربر ساده را دیگر بخشهای اقتصادی متحمل شدند یا از طریق استقراض بیشتر خارجی تأمین مالی گردیدند که منجر به افزایش شدید کل بدهی خارجی کشورهایی همچون ترکیه، تونس و مراکش در طول اجرای سیاست تعدیل شد. (بدهی خارجی ترکیه از ۱۵٫۹ میلیارد دلار در سال ۱۹۸۰ به ۷۹٫۸ میلیارد در سال ۱۹۹۶، در تونس از ۳٫۵ میلیارد به ۹٫۹ میلیارد و در مراکش از ۹٫۲ میلیارد به ۲۱٫۸ میلیارد دلار افزایش یافت.) عامل دیگر کاهش هزینه در صنایع کارخانه‌ای صادراتی در دهه ۱۹۸۰ کاهش عمده دستمزدهای واقعی بود، در حالی که نرخ رشد بهره‌وری نیروی کار در این بخش مثبت بوده است. این سیر نزولی دستمزدها در جریان آزادسازی شدید تجاری فراتر از سرعت تغییر در ساختار خانواده و سایر نهادهای اجتماعی به طور مثال، در نحوه نگرش نسبت به مشارکت نیروی کار زنان، با دشواریهای زیادی همراه است.

بدین ترتیب به تدریج که امتیازات

ترجیحی و یارانه‌ها برداشته می‌شود و بدهی خارجی افزایش می‌یابد و کشورهای این منطقه با رقابت جدید از جانب کشورهای اروپایی مرکزی و شرقی که دارای نیروی کار با درآمد سرانه و دستمزد مشابه ولی سطح تحصیلات و مهارت صنعتی بالاتری هستند، مواجه می‌شوند و تحت این شرایط جذب سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی در این صنایع نیز دشوارتر می‌شود، کشورهای منطقه دیگر قادر به رقابت با اقتصادهای آسیایی در بخش کالاهای کارخانه‌ای کاربر ساده نخواهند بود. تنها حوزه‌ای که برخی از کشورهای این منطقه که دارای مهارت‌های بالاتر هستند به نظر کارشناس ممکن است در یک رژیم آزاد تجاری مزیت نسبی داشته باشند، صادرات کشاورزی و دیگر کالاهای اولیه است. ولی در این مورد هم سیاست‌های حمایتی اتحادیه اروپایی مانع دستیابی این کشورها به این منابع بالقوه و نسبتاً پرسود صادراتی می‌شود. به هر حال اگرچه نتیجه‌گیری کارشناس به درستی بر سهم و نقش پایین‌تر مهارت و سرمایه انسانی در مقایسه با سرمایه و منابع طبیعی در تولید و صادرات و در تنوع بخشی به آن در این

کشورها اشاره دارد، به نظر می‌رسد عوامل انسانی تری که به ماهیت دولت و ساختار سیاسی - اجتماعی این کشورها و تقسیم کار و مبادله نابرابر و ناعادلانه بین المللی برمی‌گردد، بایک ریشه و منشأ تاریخی و ساختاری هم داخلی و هم بین المللی، در وضعیت ناکامی و نامساعد کنونی این کشورها دخیل است. ادعای اینکه موفقیت کشورهای اصلاح گر اولیه مثل ترکیه و تونس به دلیل زودتر شروع کردن سیاستهای تعدیل و مسایل کشورهای مثل سوریه، مصر و ایران که دیر به سیاستهای تعدیل رو آوردند، نوعی تقلیل و ساده سازی مسایل است. آزاد سازی تجارت در موج فزاینده نئولیبرالیسم و جهانی سازی فرصتهای اندک موجود برای این کشورها را نیز می‌سوزاند و از آنها می‌گیرد و مشکلاتی به وجود می‌آورد که حکیمان پس از اشاره به رشد اقتصادی پایین در این منطقه در مقایسه با مناطق دیگر به ویژه شرق آسیا، به این باور عمومی پژوهشگران درباره علت آن یعنی سیاستهای دولت گرا و درون گرای منسوخ شده در این کشورها توجه می‌دهد و توصیه می‌کند با تجدید نظر اساسی در سیاست

اقتصادی و اتخاذ رهیافت برون گرا و متناسب با بازار باید نقش دولت را کاهش داد و به تقویت بخش خصوصی و تشویق صادرات پرداخت. اما حکیمان بدون نقد این باور صرفاً متذکر می‌شود که رشد پایین تنها علت و عامل ضرورت انجام اصلاحات در منطقه نیست، بلکه متنوع ساختن ساختار اقتصادی اهمیت دارد. او به تأثیرات سوء رشد بیش از ۳ درصدی جمعیت به عنوان یکی از عوامل کاهش نرخ رشد اقتصادی اشاره می‌کند. به نظر وی، عامل دیگر الگوی رشد است ولی به نحو مبهمی معتقد است در این منطقه «رابطه دقیقی میان عملکرد اقتصادی با سیاستهای دولت گرا یا بازار وجود ندارد». عامل سوم به ساختار اقتصادی این کشورها تحت سیطره بخش نفت و تأثیر مستقیم و غیر مستقیم آن بر چشم اندازهای رشد مربوط می‌شود، به حدی که رونق اقتصادی دهه ۱۹۷۰ و افول اقتصادی دهه ۱۹۸۰ هر دو تحت تأثیر نوسانات بزرگ قیمت نفت بوده اند، به طوری که سرانه تولید ناخالص ملی منطقه تحت تأثیر کاهش شدید قیمت نفت در ۱۹۸۶ در فاصله ۹-۱۹۸۵ تقریباً به منفی ۳ درصد رسید. در سال ۱۹۹۳ نفت بیش از یک سوم

تولید ملی و در حدود ۹۵ درصد از کل صادرات کشورهای حاشیه خلیج فارس را تشکیل می‌داد. این وابستگی به نفت آن کشورها را در رابطه مبادله نابرابر و نوسانات و بی‌ثباتی قیمت‌ها در بازار بین‌المللی آسیب‌پذیر می‌سازد و حتی کشورهای غیر نفتی منطقه را نیز تحت الشعاع خود قرار می‌دهد. سرمایه‌گذاری خارجی در این منطقه و نیز ادغام تجاری آن بسیار پایین‌تر از سایر مناطق بوده است. بنابراین، حکیمیان در واکنش به تجویز پیوستن به اقتصاد جهانی و سیاست‌های برون‌گرا برای این منطقه، با ارزیابی بحران شرق آسیا به فرصت‌ها و مخاطرات جهانی شدن می‌پردازد و بر این باور است که این بحران محورهای توافق‌واشنگتن و پارادایم متعارف توسعه را زیر سؤال برده است و توافق فراواشنگتن را شکل می‌دهد که بر کارآمدتر ساختن تشکیلات دولت و وضع مقرراتی برای بخش خصوصی تأکید دارد. او در اشاره به پنج درسی که می‌توان از بحران شرق آسیا گرفت، به تناقضات ذاتی جهانی شدن، نارساییها در ساختار اقتصاد بین‌الملل، لزوم اتحادهای منطقه‌ای و نقش اساسی دولت و

توجه هم‌زمان به فرصت‌ها و تهدیدهای جهانی شدن می‌پردازد. درس‌هایی که وی برای این منطقه می‌گیرد این است که جهانی شدن راه حل همه مشکلات این کشورها نیست و آزادسازی و ادغام در اقتصاد جهانی همان قدر که فرصتهایی برای توسعه ایجاد می‌کند، می‌تواند عامل بی‌ثباتی و بحران نیز باشد و ایفای نقش مؤثر دولت در بهره‌گیری از این فرصت‌ها، کاهش آسیب‌ها، نظارت بر بازار و بخش خصوصی، تخصیص بهینه منابع داخلی و خارجی و نیز هم‌گرایی و ادغام گسترده منطقه‌ای ضروری می‌باشد. حکیمیان در خاتمه پارادایم غالب و رایج را که همه مشکلات را متوجه دولت می‌کند، زیر سؤال می‌برد و اشاره می‌کند که حتی در شرایط مساعد داخلی و بین‌المللی، آن‌طور که تجربه تایلند و شرق آسیا نشان داد، بازار و بخش خصوصی می‌توانند در جهت تخصیص نامناسب منابع و بی‌ثباتی و بحران تخریب منافع عمومی عمل کنند و جلوگیری از دخالت دولت و فرسایش آن راه حل نیست. اگرچه این نکات مهم کمبودهای مقالات قبلی را جبران می‌کند و یک دید انتقادی به خواننده ارایه می‌دهد، بهتر بود حکیمیان به

مؤلفه‌ها و عوامل مهمی که باعث موفقیت کشورهای تازه صنعتی شده (NIC) آسیای جنوب شرقی شد و آن مؤلفه‌ها و جهت‌گیریها بر خلاف تجویزهای بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول بود، اشاره‌ای می‌کرد و صرفاً با تحلیل بحران شرق آسیا بازار و بخش خصوصی را وجه غالب در آن منطقه نشان می‌داد، چون اتفاقاً در آن منطقه یک دولت اقتدارگرا، توسعه‌گرا و مداخله‌گر و فعال از همان آغاز تحولات اساسی در آن منطقه نقش آفرینی می‌کرد.

به هر حال مقالات فصل اول بر خلاف عنوان «منطق و استراتژی‌های تحول»، وارد این بحث می‌شود که از منظر اقتصاد سیاسی و توسعه چه چارچوب نظری و پارادیم بدیلی برای منطقه خاورمیانه پیشنهاد می‌کنند تا بتوان طی آن با تنظیم رابطه دولت و بازار در شرایط متحول داخلی و بین‌المللی ضمن حل مسایل و مشکلات به جایگاه مهم تری در نظام بین‌الملل و استانداردهای توسعه انسانی رسید. با توصیف و تحلیل وضع موجود و به روش تجربی و استقرایی نیز می‌توان به استنتاجات نظری و منطقها و فرمولهایی فراتر از گفتمان غالب رسید.

در فصل دوم و مقاله چهارم از ریموند هینه بوش که به «مقایسه سیاست آزادسازی اقتصادی در دو کشور مصر و سوریه» می‌پردازد، نویسنده اساساً از منظر اقتصاد سیاسی به نقش و تأثیر رژیمهای اقتدارگرای پوپولیستی در اقتصاد و آزادسازی اقتصادی در مصر و سوریه توجه می‌کند و بارداً ایدئولوژی علم اقتصاد نئولیبرال که منافع سرمایه جهانی را منعکس می‌کند و به منافع و مشکلات کشورهای توسعه نیافته بی‌اعتنا است، به نقش منافع و فرایندهای سیاسی در شکل‌گیری تصمیمات و سیاست اقتصادی اشاره می‌کند که طی آن «راهبردهای نخبگان، تعادل نیروهای اجتماعی داخلی و همچنین تعادل فرصتها و فشارهای بیرونی» در تحلیل وارد می‌شوند. ثبات سیاسی و امنیت رژیمها و کشورهای مصر و سوریه اولویت اول آنها بوده که با اقتدارگرایی پوپولیستی و پایگاه توده‌ای مانع از خصوصی سازی و آزادسازی گسترده به نفع بورژوازی شده‌اند. با این حال، در مصر بورژوازی رو به رشد در قدرت سهیم شده ولی در سوریه چنین نشده است. نکته مهمی که نویسنده مقاله به آن اشاره می‌کند این است

که در مصر به جای یک سرمایه داری صنعتی نوعی سرمایه داری تجاری در پیوند با خارج شکل گرفته که بیشتر به تجارت، مصرف واردات و عدم موازنه تجاری، نابرابری و بدهی خارجی دامن زده و نتوانسته است در صنایع تولیدی یا صادراتی سرمایه گذاری کند. راهبرد جایگزینی واردات در مصر و سوریه به رشد گروههای تجاری، رانتی و دلال، فساد و رشوه خواری و نفوذ بوروکرات ها و مدیران ارشد دولتی انجامیده است. بورژوازی در درون خود، از جمله بر اساس فرقه و مذهب دچار تفرقه و ضعف در برابر دولت است. با این حال، نویسنده آزاد سازی تدریجی در مصر و سوریه را رویکردی عقلایی در راستای تعادل فشارها و فرصتهای بیرونی و درونی می داند که بدون به مخاطره افتادن ثبات سیاسی شان موجب احیاء دوباره اقتصادشان می گردد. نویسنده به ضعف و ناتوانی دولت و بخش خصوصی در انباشت سرمایه و صنعتی شدن از طریق دولتی توسعه گرا به جای دولتهای خودکامه اشاره ای نمی کند و اقتدارگرایی پوپولیستی را که نوع رهبری شخصی و کاریزماتیک در پیوند با توده مردم است، از اقتدارگرایی

بوروکراتیک که در تجربه کشورهای تازه صنعتی شده آسیایی و آمریکای لاتین راه به سمت توسعه و صنعتی شدن می برد، تفکیک نمی کند.

اما مورفی در مقاله پنجم که به «اصلاحات اقتصادی و دولت در تونس» می پردازد، از دولت کورپوراتیستی بورقیبه یاد می کند که در راهبرد جایگزینی واردات ناموفق بود و به رغم ملایمت و اعتدال و جلب نظر سرمایه داران داخلی و خارجی نتوانست مسایل مربوط به کار، تولید، صنعت، کشاورزی و صادرات را حل کند و بحران اقتصادی در دهه ۱۹۸۰ چشمگیرتر شد، ضمن اینکه کورپوراتیسم و اقتدارگرایی رژیم بورقیبه جنبه به شدت شخصی و خودکامه به خود گرفته بود و به رغم وجود حزب نئودستور و گستره سازمانی آن برای نمایندگی اقشار مختلف، ایده ها و منافع گروههای روشنفکر و طرفداران اصلاحات اقتصادی - سیاسی مورد بی اعتنایی و سرکوب واقع شد. آزاد سازی اقتصادی شدید تونس در دوره بن علی از سال ۱۹۸۷ چاره مشکلات اساسی این کشور نبود و همان طور که خود مؤلف اشاره دارد، توأم با هزینه های

اجتماعی سنگین بود و به کاهش اشتغال و برهم خوردن موازنه تجاری کشور و ورشکستگی ۲۰۰۰ شرکت تونس در پی موافقت نامه پیوند تونس با اتحادیه اروپا انجامید. در دوره بن علی که کوشیده بود به قول مؤلف «آمیزه مداخله افراطی و ناکارآمد دولت در اقتصاد و سنت مداخله سیاسی دلخواهانه و دایمی در امر سیاست گذاری دوره بورقیبه» را کنار بگذارد عملاً همه چیز به شخص بن علی و حزب حاکم محدود ماند و نظام ظاهراً چند حزبی به سرکوب گروههای مخالف پرداخت. موفی می نویسد: «اینک در تونس حمایتها و پشتیبانی مالی حکومت، مبنایی دلخواهانه دارد و حلقه وابستگی میان دولت و بخش خصوصی را همچنان تداوم بخشیده است. انجمنهای تجاری و اتحادیه های صنفی تحت کنترل شدید (هر چند غیررسمی) قرار دارند و به حوزه های مستقل اقتصادی اجازه ورود به عرصه مبارزه سیاسی داده می شود.» هدف از اجرای آزادسازی اقتصادی نیز بیشتر حفظ رژیم حاکمه و تداوم دسترسی آن به رانت بوده است. مؤلف نتیجه می گیرد که ضروری است «ساختار دولت در این کشورها

از نو صورت بندی شده، نقش، قسمتهای تشکیل دهنده و نوع رابطه آن با نخبگان حاکم باز تعریف شود.» ولی وی بدیلی ارایه می دهد و به نظر می رسد نمی توان دولت بورقیبه و جانشینش را با کورپوراتیسم و اقتدارگرایی توصیف کرد. و مثل بسیاری از دولتهای دیگر در منطقه در اینجا نیز رهبری شخصی و خودکامه و مداخله سیاسی دلخواهانه حاکم بوده و می باشد.

مصطفی السید در مقاله ششم بر نقش عمده محیط بین المللی و منطقه ای در تغییر مدل توسعه در جهان عرب، از مدل توسعه دولت محور و سوسیالیستی در دهه های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ به مدل توسعه لیبرال و سرمایه داری از نیمه دهه ۱۹۸۰ تأکید دارد. او مبنای تحلیلش را مدل انتخاب عقلایی سیاست گذاران قرار می دهد و با توجه به تجربه سه کشور مصر، تونس و اردن به خصوص به این نکته مهم می پردازد که «نقش دولت به عنوان فراهم کننده مستقیم رشد در حال افزایش بوده است.» این امر نیز از راه کاهش موانع بوروکراتیک در سرمایه گذاری بخش خصوصی و نیز کاهش تشریفات دست و پاگیر در صادرات و واردات می باشد. اما او

با همان مبنای تحلیلی خود که از تحول این دولت‌ها سخن می‌گوید آن را صرفاً به تغییر در نوع ائتلاف حاکم محدود می‌کند؛ از سیاستمداران به تکنوکراتها و با ادغام بورژوازی اداری با کارآفرینان بخش خصوصی و سهم بیشتر تکنوکراتها و کارآفرینان در قدرت به طور کلی با تغییر در سیاستهای اقتصادی، گفتمانها و ائتلاف حاکم، که بهتر بود این تغییرات را در قالب دولت توسعه‌گرا و راهبرد توسعه با مؤلفه‌های مشخص و روشنی، فراتر از بازی نخبگان و سیاستمداران نقد و ارزیابی می‌کرد.

در فصل سوم و مقاله هفتم چارلز تریپ درباره «دولت، نخبگان و مدیریت تحول» در خاورمیانه، بر این باور است که دولت بر خلاف نگرش کارکردگرایان ساختاری و منظر اقتصاد سیاسی برای انباشت سرمایه و به عنوان بخشی از سیستم با کار ویژه‌های اقتصادی نیست یا مبتنی بر منافع و عقلانیت اقتصادی یا بر اساس تحلیل حوزه عمومی در برابر حوزه خصوصی یا مدنی از حکمرانی خوب طبق مباحث نئولیبرال، بلکه دولت در این منطقه عرصه

خاصی است که در آن نخبگان یا گروه‌های خاصی فعال هستند و محل مناقشه و رقابت آنان می‌باشد. نویسنده با تأکید بر ویژگیهای سیاسی و نه اقتصادی دولت سه جنبه اصلی آن را در این منطقه عبارت از دولت به مثابه اجتماع، دولت به مثابه سلسله مراتب و دولت به مثابه دستگاه اجبار می‌داند. به نظر او، دولت به مثابه اجتماع با پدیده اسلام‌گرایی ارتباط دارد که با بازاندیشی جدی در دولت، مفهوم دولت مدرن به عنوان تجسم اراده حاکم بر جامعه و ملی‌گرایی سرزمینی را رد می‌کنند ولی در عمل برخلاف این ادعا رفتار می‌کنند. ضمن اینکه دولتهای منطقه هم هنگام مواجهه با چالشهای اسلام‌گرایان انعطاف نشان داده، در تعریف اجتماع از نمادها و نشانه‌های هویت اسلامی به عنوان ذخایر راهبردی خود کمک می‌گیرند و آنها را در ساختار موجود وارد می‌کنند. جنبشهای اسلامی به رغم انتقادات و داعیه‌ها و شعارهایشان، دغدغه اصلی شان مسایل حوزه عمومی محلی است و «اسلام‌گرایان با تمسک به دولت به عنوان ابزار عمده دگرگونی اجتماع به منطقی که در ذات استفاده از دولت قرار دارد، تسلیم خواهند

شد. آنها به رغم ادعای خود مبنی بر ایجاد نظم جدید داخلی و منطقه‌ای در صدد زیر سؤال بردن دولت به معنای دقیق کلمه نیستند، بلکه با صاحبان قدرت در حال چالش می‌باشند و دولت هم عرصه مناقشه، شکل‌گیری راهبردها، واژگان و رویه‌های دوطرف شده است. رژیمهای منطقه نیز در جذب آنها مهارت نشان داده، با سرکوب یا سازش و جلب همکاری، آنها را وارد ساختارهای پاتریمونیال حاکم می‌کنند. به عنوان سلسله مراتب نیز دولت نظامی از سلسله مراتب است که توسط حاکمان و با سازماندهی جامعه از بالا صورت می‌گیرد و نئوپاتریمونیالیسم ابزار عمده تداوم سلطه نخبگان و شیوه‌ای است که در آن «نوع خاصی از سلطه، فارغ از افرادی که در حکومت عوض می‌شوند، خود را باز تولید نموده است.» این شیوه توانسته است با «فراهم ساختن امکان کسب پاداش و دسترسی ویژه به منابع برای آن دسته از افرادی که در محفل ذی‌نفعان نظام قرار می‌گیرند، شمار بیشتری از افراد و اجتماعات را با خود همراه سازد.» این امر برخلاف جوامع دموکراتیک است که در آنها تلاش می‌شود نفوذ و قدرت این شبکه‌ها و انحصارات محدود گردد. در جوامع خاورمیانه از طریق کانالهای حمایتی پیوندهای ارگانیک میان الیگارشی حاکم و بنیانهای اجتماعی دولت برقرار می‌شود و پاتریمونیالیسم در اشکال گوناگونش نقش تعیین‌کننده‌ای را در تداوم حیات دولت به عنوان سازمانی از قدرت و نیز در محاسبات و راهبردهای نخبگان داشته است. در اینجا چارلز تریپ به تحلیلهای عمیق هشام شرابی در کتاب پدرسالاری جدید نزدیک می‌شود که با واقعیتهای جوامع خاورمیانه هم خوانی زیادی دارد. همان‌طور که تریپ ذکر می‌کند، به دلیل ماهیت پاتریمونیال و کلاینتلیستی دولت در این منطقه، با وجود سالها و چند دهه آزادسازی اقتصادی و خصوصی‌سازی در تعدادی از این کشورها «دولت هنوز سلطه خود را در حوزه اقتصادی حفظ کرده» و آن اقدامات اصلاحی در شبکه‌های نفوذ و حمایتی محصور شده است؛ شبکه‌هایی که حمایت نهایی و گاهی آنی خود را از نخبگانی می‌گیرند که دولت را در اختیار داشته و از دستگاههای امتیاز دهنده دولتی به نفع خود و تمام

کسانی استفاده می کنند که به اندازه کافی ممتاز بوده اند تا در درون محفل محافظت شده هم دستان نزدیک رژیم، پیروان و خویشاوندان آنها جای گیرند.» به این ترتیب، دولت در خاورمیانه حتی در روند آزادسازی اقتصادی با انعطاف پذیری خاصی حتی تقویت شده و تداوم یافته و با حراج اموال و داراییهای بخش دولتی، نخبگان حاکم توانسته اند نظام امتیازات را باز تولید و به حامیان خود پاداش دهند، به ویژه آنکه با توجه به شرایط خاص منطقه نیروهای نظامی و امنیتی نیز با این ساختار حمایت گرانه خانوادگی رژیمهای حاکم کاملاً پیوند خورده و دولت به مثابه دستگاه اجبار تبدیل به یک «دولت امنیت ملی» شده و هرگونه تهدید علیه رژیم و منافع نخبگان حاکم تهدید علیه دولت و جامعه تلقی شده، به شدت با آن برخورد می شود. تبلور نهادی دوگانگی میان دولت و جامعه خود را در تشکیل دواژتس جداگانه «یکی برای حفاظت و حراست از رژیم و دیگری برای محافظت از کشور نشان داده است.» بنابراین «آغاز اصلاحاتی که مستلزم تجدید ساختار اقتصادی است، تنها می تواند در پرتو خواست نخبگانی عملی

شود که این امر را امتیاز راهبردی و قابل کنترلی در منازعاتشان برای بقا قلمداد می کنند.»

راجر اوئن که خود کتاب مفصلی درباره «اقتصاد سیاسی خاورمیانه» دارد، در مقاله دولت در خاورمیانه با مؤلفین قبلی هم عقیده است که دولت در این منطقه حتی پس از آزادسازی اقتصادی تغییر موضع می دهد ولی عقب نشینی نمی کند. حتی در اسرائیل که استثنائاً در فاصله سالهای ۹۴-۱۹۸۰ تغییر اساسی به نفع مصرف بخش خصوصی را تجربه کرده و یا حجم دولت آن کوچک شده، قدرت واقعی دولت کاهش نیافته است. اوئن با تفکیک دولتهای توسعه گرا از دولتهای مدیریتی که اولی مدیریت رشد اقتصادی را بر عهده دارد ولی دومی صرفاً خط مشی های کلی را ترسیم می کند، معتقد است که در روند آزادسازی و اصلاحات اقتصادی به سمت بازار دست کم برخی کشورهای عربی به ویژه مصر و تونس و نیز ترکیه و اسرائیل اکنون دارای دولت مدیریتی هستند. اما گویا وی و سایر نویسندگان این کتاب دولت توسعه گرا را لزوماً با سوسیالیسم و دولت مدیریتی را با

سرمایه داری و بازار مرتبط می‌دانند و با نگرشی به طور صریح یا ضمنی تأیید آمیز نسبت به آزادسازی اقتصادی، بازار و سیاستهای تعدیل که مورد حمایت صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی می‌باشد، از نوعی دولت حداقلی، کوچک و غیر مداخله‌گر طرفداری می‌کنند که با بسترهای تاریخی و ساختاری خاورمیانه و شرق سازگاری ندارد. جوامع در حال گذار؛ از جمله در منطقه خاورمیانه برای رویارویی با چالشهای ویرانگر در فرایند جهانی سازی، همانند تجربه آسیای جنوب شرقی برای پیشرفت و توسعه به دولتهای قوی و توسعه‌گرایی نیاز دارند که می‌تواند با سرمایه داری و بازار نیز تعامل سازنده‌ای داشته، همانند تجربه آسیایی‌ها در قالب مدل توسعه سرمایه داری باشد. جالب آنکه اوئن با وجود آنکه از دولتهای مصر و اسرائیل به عنوان دولتهای مدیریتی یاد می‌کند، به نحو تناقض آمیزی می‌نویسد خصوصی سازی در غالب موارد «فروش ساده شرکتهای دولتی به بخش خصوصی به منظور افزایش رقابت و کارایی بیشتر نبوده است، بلکه در برخی موارد این امر به ایجاد انحصارات جدید (برای مثال اسرائیل) و یا

شرکتهایی انجامیده است که در آن حکومت یا همچنان یک کنترل کننده منافع است و یا از این توانایی برخوردار است تا به وضع مقررات و قوانین گوناگونی بپردازد که می‌تواند آزادی دولت مدیریتی را در آینده محدود نماید (برای مثال در مصر).»

سیاستمداران در مصر و اسرائیل در جریان خصوصی سازی، غیر مسئولانه و دلبخواهانه تصمیم می‌گیرند که «شرکتهای دولتی چگونه و به چه کسانی باید فروخته شوند.» به ویژه، اوئن درباره بخش غیررسمی در نظام اقتصادی کشورهای منطقه بحث می‌کند که در حوزه وسیعی فعالیتهای غیرقانونی و مخرب دارد و مقامات دولتی غیرمستقیم در آن فعالیتها دخالت دارند. او می‌نویسد: «حوزه‌های زیادی در زندگی اقتصادی وجود دارند که در آنها فعالیتها به طور غیرمستقیم از سوی دولت شکل داده می‌شوند و نیز قوانین و رویه‌ها بی‌اعتنایی به مقررات یا مذاکره پیرامون آنها را تشویق می‌نمایند.» وجود این گونه فعالیتهای غیررسمی اقتصادی و حتی سیاسی به معنای وجود جامعه مدنی پویا برای به چالش طلبیدن موجودیت رژیمهای کنونی

خاورمیانه نیست، بلکه «در عوض جامعه مدنی به جای آنکه حداقل در کوتاه مدت به عنوان منبع مستقل چالش علیه دولت عمل نماید، در فرایندهای منازعه، چانه زنی و انطباق روزانه با آن به شدت گرفتار آمده است.» اوئن به درستی متذکر می شود که هنگام اجرای سیاستهای تعدیل که به افزایش فقر، بی کاری و نابرابری دست کم در کوتاه مدت مشهور است، این فعالیتهای غیر رسمی و در واقع مخرب حتی افزایش می یابد. بنابراین، حتی با توجه به میزان فرارهای مالیاتی در نظامهای بازار اروپا و آمریکای شمالی «کاملاً مشخص نیست که اقتصادهای بازار بتوانند در این خصوص بهتر از اقتصادهای کمونیستی یا دستوری عمل نمایند.» این تعبیر آخر از اوئن همه استدلالهای خود وی و دیگران را در این کتاب در خصوص اصلاحات اقتصادی به سمت بازار زیر سؤال می برد:

بحث جالبی که زیبا مشاور در آخرین مقاله درباره «جهانی شدن، وابستگی متقابل و استقلال دولت» دارد، اساساً متفاوت از مقاله های پیشین است و از منظر اقتصاد سیاسی بین الملل حاوی نکات مهم و

ارزنده ای می باشد که گفتمان حاکم بر این کتاب و بر اقتصاد بین الملل در خصوص آزادی تجارت و بازار و دولت و ادغام در اقتصاد جهانی را زیر سؤال می برد. او به درستی اشاره می کند که تأثیر جهانی شدن بر اقتصاد و دولت در کشورهای توسعه یافته و در حال توسعه از جمله در خاورمیانه یکسان نیست و به جایگاه، موقعیت و قابلیتهای دولتها در محیط داخلی شان بستگی دارد. با توجه به نقش و تأثیر فزاینده نیروها و عوامل اقتصادی و افول نظام دو قطبی در جهان پس از جنگ سرد اگرچه دولتها در کشورهای در حال توسعه و از جمله در خاورمیانه هژمونی و سلطه خود را در داخل در عرصه های مختلف حفظ می کنند، به دلیل انعطاف پذیری اندک منابع و ساختارهایشان در فرایند تطبیق با نیروهای جهانی شدن دچار مشکل می شوند و قابلیتها و استقلال خود را از دست می دهند. البته کشورهای خاورمیانه نسبت به بقیه کشورهای در حال توسعه از مزیت نسبی موقعیت ژئواستراتژیک و منابع مالی و نفتی برخوردارند ولی حتی آنها نیز در معرض خطر هرچه بیشتر به حاشیه رانده شدن در نظام بین الملل قرار دارند. مشاور پس از

اشاره به تحول پارادایمی در مورد نقش و جایگاه دولت‌ها در روابط بین‌الملل از زوال نسبی الگوهای رئالیستی و دولت‌محور پس از جنگ سرد و اهمیت و شهرت یافتن پارادایم نهادگرایان نئولیبرال یاد می‌کند که بر نقش و تأثیر بازیگران غیردولتی در داخل و خارج از مرزهای ملی کشورها تأکید دارد. در این شرایط، جهانی شدن اگر برای دولت‌ها و اقتصادهای کشورهای پیشرفته و توسعه یافته یا قوی فرصتهای خوبی ایجاد می‌کند، برای اکثر کشورهای در حال توسعه در برگیرنده تهدیدهای بسیاری است، به ویژه آنکه موقعیت مستقل و هژمونیک دولتهای خاورمیانه در داخل دال بر قوی بودن آنها نیست، بلکه بر عکس بیشتر آنها «کاملاً ضعیف باقی مانده‌اند.» چون در پیوند قوی و سازنده با جامعه نیستند و جامعه مدنی و بخش خصوصی قوی، مستقل و پویایی در این کشورها وجود ندارد تا بتواند در روند جهانی شدن از فرصتها به خوبی استفاده کند. مشاور نیز همانند برخی نویسندگان مقالات پیشین به درستی اشاره می‌کند که در اصلاحات سیاسی و اقتصادی رهبری دولت به جای آنکه یک طرف تضمین‌کننده

باشد، یک طرف ذی‌نفع بوده است و معمولاً تابعی از راهبرد بقا و همچنین تمایل به تضمین فرصتهای مالی برای خود و حامیانش بوده و اگر رهبری از اصلاحات حمایت می‌کند یک دلیل عمده اش «افزایش فرصتهای یادگیری، مذاکره و ترتیبات کورپوراتیستی با آن طیف از نیروهای اجتماعی بوده است که احتمالاً بیشتر اهل همراهی با رهبری بوده‌اند تا رقابت با آن.» عقب‌نشینی دولت از مرکزیت اقتصادی و سیاسی اقتدار دولت به عنوان بازیگر اصلی سیاسی و اقتصادی را به مخاطره می‌اندازد و بیشتر از قبل آنها را تضعیف می‌کند، ضمن اینکه انجمنهای مدنی قوی جایگزین دولت هم وجود ندارد. فشار جهانی شدن که با ایجاد و افزایش شکاف اقتصادی - اجتماعی و سیاسی در سطح جهانی و بین شمال و جنوب و نیز در داخل کشورهای جنوب همراه است، با ضعف داخلی کشورهای جنوب آنها را با بی‌ثباتی اجتماعی و اقتصادی گسترده‌ای مواجه می‌کند. مشاور به درستی اشاره می‌کند که کشورهای شمال همان‌طور که پس از جنگ جهانی دوم از طریق سازمان ملل و منشور آن دیدگاه خاصی از

رفتار دولت را ترویج کردند، اکنون نیز از طریق نهادهای مالی بین المللی مثل صندوق و بانک جهانی در صدد ترویج و ارتقای ایدئولوژی اقتصادی خاصی هستند. طبیعی است که کشورهایی می توانند از فرصتهای جهانی شدن استفاده بکنند که خود را با این ایدئولوژی تطبیق داده و با آن تجانس داشته باشند. در دنیای پس از جنگ سرد به جای عامل کنترل سرزمین، جمعیت زیاد و حتی توان نظامی، نیروهای اقتصاد جهانی تفوق دارند و «دسترسی به سرمایه گذارهای عمده فناوری، بازارها و مجاورت با قدرتهایی که شبکه های تولیدی جهان را کنترل می کنند، نقش تعیین کننده ای را در موقعیت چانه زنی دولتها در عرصه روابط بین الملل می یابند. این جایی است که به طور کلی جنوب و به طور خاص کم مزیت ترین کشورهای آن، در حاشیه های اقتصاد سیاسی بین الملل باقی می مانند».

در مجموع این کتاب از یک انسجام تئوریک در راستای توسعه و نقش و جایگاه دولت در آن از منظری تاریخی و ساختاری برخوردار نیست و نویسندگان مختلف به

گونه ای مبهم و حتی تناقض آمیز از نقش دولت در قالب توسعه گرا، مدیریتی، کورپوراتیست و اقتدارگرایان و حتی انتقاد می کنند، در عین حال جای یک تحلیل انتقادی رادیکال و سیستمی و چندرشته ای در این کتاب خالی است و بیشتر به طور صریح یا ضمنی در جهت تأیید و ترویج نظام بازار، آزادسازی اقتصادی، خصوصی سازی و کاهش نقش و دخالت دولت در جوامع در حال گذار خاورمیانه سخن گفته شده است که طبق تحلیلهای موردی همین کتاب نمی تواند به طور مجرد پاسخگوی مشکلات این کشورها باشد. ضمن اینکه در عمل دولتها فراتر از نقش و تأثیر نخبگان و انتخابها و سیاستهای آنها با ماهیت و ساختار پدرسالارانه و مشتری گرایانه حتی در روند آزادسازی اقتصادی تقویت شده و تداوم یافته اند و با منافع نیروهای مخرب جهانی هم سو شده اند. اما تحلیلهای موردی و تجربی مقالات حاوی اطلاعات و نکات مهم و ارزشمندی است که بر عمق و غنای مطالب کتاب افزوده است و پاسخ سؤالات مطروحه را به خوبی می دهد.